



بهترین خودرویی که سردار

سوار شد، سمند بود

«بهترین خودرویی که سردار در همه این سال هایی که من راننده اش بودم، سوار شد، سمند یا گاهی هم پژو ۴۰۵ بود. تا سال ۸۰، ایشان اصرار داشت که فقط پیکان سوار شویم»، جهانشاهی با این مقدمه می افزاید: «زمانی که سر چهار راهها، چشم حاجی به یک فقیر می افتاد، به شدت دلش می سوخت. من زمان زیادی را با حاجی بودم و روز قیامت شهادت خواهم داد که حاج قاسم حتی دلش برای اشرار و داعش هم می سوخت، دلش برای همه بشریت می سوخت البته چاره ای نبود و باید در برابر جنایت های داعش می ایستاد اما همیشه می گفت که چرا یک انسان باید این طور باشد؟ حاج قاسم مرد صلح بود و به خیلی از اشرار امان نامه می داد. من بعضی از همین اشرار را می شناسم که در اثر رفتار خوب حاج قاسم به دامن انقلاب آمدند. مثلاً در یک مورد فردش روی بود که بیش از ۱۰۰ تفرنگچی داشت، نه تنها برای او که برای همه نیروهایش کار آفرینی کرد. واقعا پدرانه رفتار می کرد. می گفت همه ملت، مثل اعضای خانواده من هستند و به همین دلیل لقب سردار دل ها، پرازنده ایشان است.»



سردار در زمان فوت پسرش و پدر و مادرش در کنارشان نبود



«بعشه اش در بیمارستان کرمان بود. از زاهدان زنگ زدند که فلان مشکل پیش آمده است. من همان جا بودم. حاجی به من گفت که جهانشاهی آماده ای که برویم؟ گفتم در خدمتم. از همان جارتیم زاهدان... وی ادامه می دهد: «آن ماموریت ۱۰-۱۲ روز طول کشید. زاهدان بودیم که خبر دادند فرزندش فوت کرده است اما نتوانستیم برگردیم و چند روز بعد از فوتش به کرمان برگشتیم. مادرش فوت کرد، حاجی در لبنان بود و بعد از چند روز آمد. پدرش هم فوت کرد، حاجی سوریه بود، بعد از سه روز آمد، در حالی که پدرش را دفن کرده بودند. سردار در زمان فوت پسرش و پدر و مادرش در کنارشان نبود و گفتن این جمله شاید احت باشد اما تجربه اش، نشان می دهد که چقدر سردار برای ایران و انقلاب از خودش مایه گذاشته است.»

محصولات باغچه اش

را بین همسایه ها

تقسیم می کرد

«یکی از رو حیات کمتر شنیده شده حاج قاسم این بود که هر وقت می رسید تهران و به خانه اش می رفت، به باغچه کوچک خانه اش که تقریباً به اندازه یک کانکس بود، رسیدگی می کرد» جهانشاهی می افزاید: «من خودم در این باغچه خیلی بیل زدم! حاجی در این باغچه با تلاش و علاقه از تره، ریحون، جعفری و... بگیری د تا کدو، بادمجان، خیار، فلفل دلمه ای و... می کاشت و هر زمان که محصولش آماده می شد، بیشترش را بین همسایه ها تقسیم می کرد و شاید یک پنجمش به خودش می رسید. حاج قاسم در عین جدیت در کارهایش، روحیه لطیفی داشت.»

سردار روی حتی یک

شکلات از بیت المال هم

حساس بود

جهانشاهی می گوید که به عنوان آخرین خاطره اجازه بدهید از اهمیت ویژه حاجی به بیت المال هم بگویم: «من همیشه یک مقداری شکلات برای خودم می خریدم و داخل خودرو می گذاشتم، به خصوص برای زمان هایی که باید شب ها در ماموریت رانندگی می کردم تا خوابم نبرد. یک روز جلوی در خانه حاجی ایستاده بودم که پسر کوچکش آمد جای می خواستم خوشحالش کنم، یکی از همین شکلات ها را به او دادم. چند ثانیه ای نگذشته بود که حاجی آمد و از پسرش پرسید که شکلات را کی به تو داده است؟ تا من گفتم که حاجی من دادم، شکلات را از دهن بچهاش درآورد و خیلی ناراحت شد. به من گفت که این مال بیت المال است، تو چرا دادی به بچه من؟ تو از من پرسیدی که این کار را کردی؟ تا این اندازه به این مسائل حساس بود. البته بعدش چند تا شکلات که خودش خریده بود از جیبش درآورد و به بچهاش داد.»

از هر فرصتی برای دیدار با خانواده

شهاد استفاده می کرد



از راننده سردار در باره تفریحات مورد علاقه سردار و اولویت هایش برای پر کردن اوقات فراغتش می پرسم که این طور جواب می دهد: «حاج قاسم به آن معنایی که شما تصور می کنید، اوقات فراغت نداشت اما یادام هست که در نوجوانی و جوانی به زور خانه می رفت، کاراته کار درست و حسابی هم بود. آن زمان فوتبال و والیبال هم خیلی بازی می کرد اما این اواخر به کوهپیمایی علاقه زیادی داشت. باین حال، اگر فرصتی پیش می آمد، سرزدن به خانواده شهید ابرایش از همه چیز لذت بخش تر و البته مهم تر بود. اگر در کرمان بودیم و یک فرصت کوتاهی می یافت، می گفت که جهانشاهی برویم سراغ فلان خانواده شهید. اگر در تهران یا مشهد بودیم، همین طور. این را هم بگویم که حاجی بچه هایش را خیلی دوست داشت اما اگر بگویم که برای بچه های شهید بیشتر از فرزندان خودش وقت می گذاشت، گرافه نگفته ام. در این بین، خانواده های شهدایی را که از لحاظ مالی یا فرهنگی با... سطح پایین تری داشتند بیشتر تحویل می گرفت.»



شجاع، شوخ طبع

و مهمان نواز

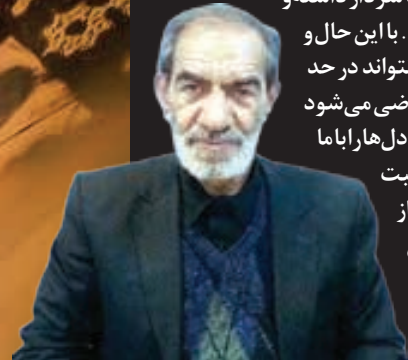
گفت و گو با «نصرا... جهانشاهی»، راننده و

یار همیشه همراه سردار سلیمانی که از کودکی با حاج قاسم هم محله ای بوده و خاطرات زیادی از سبک زندگی ایشان دارد

مجید حسین زاده | روزنامه نگار

پرونده

هر چقدر درباره سردار شهید حاج قاسم سلیمانی که سرشار از ویژگی های ارزشمند معنوی و انسانی بوده، نوشته یا گفته شود باز هم کم است. شناخت تمام ابعاد شخصیتی ایشان، کار ساده ای نیست. همین ویژگی باعث شده که هبر معظم انقلاب در باره ایشان فرموده باشند: «به شهید حاج قاسم سلیمانی به چشم یک فرد نگاه نکنیم؛ به چشم یک مکتب، یک راه و یک مدرسه درس آموز نگاه کنیم.» (منبع: khamenei.ir). سالروز شهادت حاج قاسم بهانه ای شد تا به سراغ راننده ایشان برویم تا از بیش از ۳۰ سال همراهی با سردار دل ها برای مان بگوید. نصرا... جهانشاهی از کودکی با حاج قاسم همسایه بوده، بچه های سردار به او، عمو، می گفتند، رفت و آمد خانوادگی با سردار داشته و خاطرات زیادی از سال ها معاشرت با او دارد. با این حال و قبل از شروع گفت و گو، مدام تکران است که نتواند در حد و اندازه عظمت حاج قاسم صحبت کند اما راضی می شود تا خاطراتی کمتر شنیده از ویژگی های سردار دل ها را با ما در میان بگذارد. او با لهجه شیرین کرمانی صحبت و بارها و بارها در طول گفت و گو بغض و بعد از یک سال هنوز داغ شهادت سردار روی دلش سنگینی می کند.



از کودکی یک استراتژیست به تمام معنا بود

از جهانشاهی می خواهم که درباره کودکی و نوجوانی سردار، ویژگی هایی که در ذهنش مانده و... هم برای مان چند جمله ای بگوید: «من و حاج قاسم از بچگی تقریباً هم محل بود. روستا هایمان کمتر از یک کیلومتر با هم فاصله داشت و این آشنایی مان از دوران کودکی وجود داشت. او از همان کودکی و نوجوانی در هر کاری، خیلی جدی و منظم بود. واقعا یک استراتژیست به تمام معنا بود. مثلاً وقتی قرار بود تیم مدرسه روستای ما با تیم مدرسه روستای آن ها، مسابقه فوتبال یا والیبال بدهد، نقاط قوت تیم خودش و ضعف حریف را سریع تشخیص می داد تا بازی را برنده شود. خیلی تیزهوش بود، درس هایش هم انصافاً خیلی خوب بود و خیلی هم بین بقیه دانش آموزان محبوب بود. البته این نگرش و نوع نظر دادن در همه مسائل نمود داشت. طبیعتاً او جش در عملیات های نظامی بود که اطر افیانش را شو که می کرد. اصلاً هم مدبری نبود که پشت میز بنشیند، مثلاً در عملیات والفجر ۸، حاجی به من مسئولیت داد که باید با کمپرس ها کار و آن ها را مدیریت کنم. چند دقیقه ای نگذشته بود که دیدم به کمکم آمد و در کنار من، تلاش می کرد تا کار زودتر انجام شود.»

خستگی برای حاجی معنایی

نداشت

راننده سردار در باره تلاش شبانه روزی حاج قاسم می گوید: «کار کردن با چنین فرمانده ای، سخت به معنی واقعی کلمه است. من و شهید پور جعفری که همراه حاجی شهید شد، بیشترین مدت را با حاجی بودیم. خیلی ها آمدند اما یکی دو روز بیشتر دوام نمی آوردند. حاجی مرد کار بود و در بنایی، جوشکاری، مکانیکی و هر چیزی که فکرش را بکنید، سر رشته داشت. حاج قاسم وقتی در تهران بود، روزی چند تا جلسه از وزارت امور خارجه و ستاد کل سپاه بگیرد تا دفتر رهبری و... می رفت و همه جا هم به موقع و بدون کمترین تاخیر می رسید. جلسه با فرمانده گردان ها، نیروهای لشکری، کنگره های شهدا و هزاران کار دیگر داشت اما اصلاً خستگی پرایش معنا نداشت. این ها در حالی بود که در تمام بدن حاجی جای تیر و ترکش مانده بود اما هیچ وقت از این دردها، گلایه نکرد.»



من ندیدم که نماز شب حاج قاسم ترک شود

راننده سردار که او را در ماموریت های شبانه روزی زیادی همراهی کرده، درباره ویژگی های معنوی حاج قاسم می گوید: «استراحت حاجی، خوابیدن روی صندلی خودرو بود. من بارها و بارها با حاجی ماموریت رفتم اما حتی یک بار ندیدم که با این همه خستگی و کار و... نماز شب او ترک شود. من شاهدش که هر شب نماز شب می خواند، آن هم با گریه و نجوا. گاهی که خیلی خسته بود و دیروقت به مقصد می رسیدیم، فقط یک ساعت می خوابید و بعدش بیدار می شد و شروع می کرد به خواندن نماز. باور کنید که این همه محبوبیت حاجی، بی دلیل نیست. در ضمن، حاج قاسم، ارادت زیادی هم به حضرت زهرا (س) داشت. خیلی از جاها در دوران دفاع مقدس و بعدش، با توسل به حضرت زهرا (س) مشکلات را حل می کرد. یک فاطمیه هم در روستای خودش در کرمان ساخت که در آن مراسم می گرفت و اصرار زیادی داشت که حتماً در مراسم فاطمیه شرکت کند.»



او درباره خاطره اش از اولین دیدار با سردار به عنوان راننده اش می گوید: «همان طور که گفتم من در دوران جبهه و... توفیق زیارت سردار و همراهی با او را داشتم. در دوران دفاع مقدس وزمانی که به کرمان برمی گشتم در بخش حفاظت از شخصیت ها بودم. در این بین، اولین بار سال ۶۷ بود که با حاج قاسم در یک مسیر طولانی همسفر شدم و ایشان را بردم تهران. حتماً شنیده اید که سردار در عین جدیت در کار، مرد شوخ طبعی هم بود. وقتی در خودرو نشست که به سمت تهران حرکت کنیم، به عنوان اولین سوال گفت که اصلاً رانندگی بلد هستی یا نه؟ خب، من آن موقع سال ها بود که راننده بودم! فقط از سردار برای سرعت پرسیدم که گفت: «هر چقدر پلیس و قانون اجازه می دهد، با همان سرعت برو.» اگر درست یادم باشد بعد از این که ۱۰۰ یا ۱۵۰ کیلومتر رفتیم، یک دفعه سردار به من گفت: «کی به توراندگی یاد داده ای؟ تو به گواهی نامه داده ای؟ تو اصلاً می دانی ماشین یعنی چی؟»، انصافاً یک مقداری ترسیدم اما بعدش با خنده سردار، متوجه شدم که با من شوخی کرده تا اصطلاحاً خایخ من باز شود و در ادامه مسیر، با ایشان راحت تر باشم.»